

پاره‌ها و نکته‌ها

نگاهی نشانه‌شناسانه و معناگرا به اسطوره عقاب در شعر خانلری

وحید مبارک *

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران. رایانامه: vahid_Mobarak@yahoo.com

بی‌گمان یکی از اشعاری که در جریان نوقدمایی شعر معاصر، توانست جایگاهی رفیع کسب کند و مقبول طبع مردم گردد، شعر «عقاب» خانلری است. هرچند که نمی‌توان تاثیر تمثیل‌ها و داستان‌های کهن ایرانی و ترجمه و آشنایی خانلری با نویسندگان و شاعران روسی و فرانسوی را در مورد آن نادیده گرفت (یاحقی، ۱۴۰۰: ۵۶؛ مصطفوی‌نیا و همکاران، ۱۳۹۰: ۶۷)؛ ولی حس تعالی یابنده به ادراک والا و اسطوره‌ای که در این متن نهفته است و با زبانی ساده‌گرا و واقع‌نگار و تصویری، بیان و القا می‌شود و این شعر را شایسته و درخور توجه ویژه نموده است. این شعر با بیان بخشی از فلسفه حیات (مرگ) و اخلاق فردی (بلندنظری و پست‌فطرتی) آغاز می‌شود و سپس با گریز از واقعیت و با رمزگرایی سنتی و عرفانی عروج عقاب که یادآور معراج شگفت‌کیخسرو در شاهنامه نیز هست، به بالاترین اوج اخلاقی خود می‌رسد، گویی رئالیسم اجتماعی و سمبل‌گرایی خانلری در دهه ۲۰ بیشتر به دنبال طرح مساله اخلاق و ضعف عمومی آن در بین افراد جامعه‌ای بوده است که می‌کوشیده خود را با توسعه به دروازه‌های صنعت برساند (ر.ک: تسلیمی، ۱۳۹۳: ۱۲). البته شاعر با همین جهت‌گیری خود را از سایر شاعران که بیشتر دنبال سمبلیسم و رمزگرایی اجتماعی - سیاسی بودند جدا می‌کند. در یک بررسی کیفی، از چند دیدگاه، می‌توان به این شعر نظر کرد.

عناصر چهارگانه (آب، خاک، باد، آتش)

یکی از نظریه‌های معاصر این است که ناخودآگاه نویسنده یا شاعر، با عناصر طبیعت و سازگاری و تضاد آنها، در تعامل است و احکام حاکم بر آنها را در شعر خویش به کار می‌بندد. با نیم‌نگاهی به این دیدگاه، از دید عناصر چهارگانه شعر عقاب را می‌سنجیم: از دیدگاه عناصر اربعه، «آب خاک و باد و آتش» مربعی معنایی را تشکیل می‌دهند که متشکل از چهار قطب است دو- greimas قطب بالای آنرا متضادها و دو قطب پایین را نفی متضادها تشکیل می‌دهند. (گرماس مبدع این مربع معنایی بر اساس آموزه‌های مکتب پراگ و پژوهش‌های مردم‌شناختی لوی استروس است). باید توجه داشت که مربع معنایی، بافتی است و با توجه به هر گفتمان و کارکردهای معنایی و اجتماعی - فرهنگی آن شکل می‌گیرد. (نقل به اختصار از شعیری، وفایی، ۱۳۸۸: ۱۱۰).

در ادب فارسی دو نگرش به افلاک تحت القمر وجود دارد. در یکی، کره خاک، محور و مرکز زمین تصور می‌شود و در دیگری کره آب، و دو کره باد و آتش (اثیر) بر فراز آنها قرار می‌گیرند. زندگی حاصل تعادل میان آنهاست و غلبه هر یک از آنها می‌تواند ویرانگر و نابودکننده باشد. مزاج هر یک از اینها نیز با یکدیگر در تناسب و تضاد هستند. خاک، خشک و آب، تر است و سردی، مزاج مشترک آنهاست. مزاج باد، تر و مزاج آتش، خشک است ولی هر دو در گرمی، مشترک هستند. گمان می‌رود این دو به دو شدن و تقسیم‌بندی در شعر عقاب، آگاهانه یا نا آگاهانه مورد توجه واقع شده و باد و آتش در یک سو و خاک و آب در دیگر سو قرار گرفته‌اند. این همسازی عناصر متضاد را می‌توان با سازگاری طرح شده در دو سوی این بخش - بندی توجیه

نمود. آب و باد در مقدار اندک از توان زیادی برخوردار نیستند و بیشتر حیات سازند تا ویرانگر؛ اما خاک و آتش با مقدار اندک هم می‌توانند نابودکننده باشند و ضربه و فشار زیادی وارد کنند. در واقع، تعادلی در نیروهای متخاصم دو طرف از بابت زنده کردن و نابودگری و یاری در قبال فشار و ضربه با این بخش‌بندی حاصل شده است. یا بهتر است بگوییم که آب خاک را یاری کرده است و با آن سازگار شده است و باد آتش را یاری کرده و با آن سازگار شده تا تخصمی که میان دوگفتمان متضاد و درگیر در داستان وجود دارد با تقابل عناصر اربعه نیز تشدید و تقویت شود. این تعادل و کنار آمدن در عین تضاد و تقابل، خواننده را به یاد سازگاری عقاب(صیاد) با فرود از آسمان و قرار گرفتن در کنار زاغ(صید) می‌اندازد و همراهی عقاب با زاغ را به دنبال دارد که شاعر نیز بر آن تاکید کرده است (آن دو همراه رسیدند از راه).

در این شعر خانلری، زمین و خاک در تضاد با آسمان قرار دارند و استقرار در یکی، برابر با دوری و جدایی از دیگری است. عمر دراز در همسویی با خاک و هردو در تضاد با آسمان هستند و جاودانگی در سایه عزت نفس و شرافت وجود و بازیابی هویت سردرگم شده بوسیله طمع‌ورزی عقاب، با هوا و کرهٔ اثیر و خورشید و مهر همسو و همبر می‌گردد. می‌توان این نکات را با نمودار زیر نشان داد:

خاک ----- هوا (آسمان)

عمر دراز ----- جاودانگی با عزت نفس

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که گفتمان مطرح در روایت، با تضاد آخشیجان چهارگانه، همسویی کامل دارد و اگر خاک را پایین‌ترین مرحله قوس نزول و حیات، پیش از موالید ثلاثه بدانیم در این صورت با پستی و حقارت زاغ که با مردارخواری و دوری از بادهای اثیری که بر اوج افلاک می‌وزند و به قول پدر زاغ که کان اندرز بُد و دانش و پند، «آیت مرگ و پیک هلاک» هستند، معنایی یکسان را به ذهن متبادر می‌کنند و فضاسازی ایجاد شده با فرود آمدن بر خاک و نظر دوختن بر آب گندزار پس باغ که عقاب را تا به حد بیماری دق گرفتار می‌کند، با اندیشهٔ حاکم بر متن که عمر دراز زاغ را درآمیخته با سنگ خوردن از کف طفلان و بی‌خبری و پستی (از بلندی رخ برتافته‌ایم -زاغ را میل کند دل به نشیب) و حيله‌گری و ریاکاری و دورویی (اینهمه گفت ولی با دل خویش / گفتگویی دگر آورد به پیش) می‌داند، خود را هم جهت نشان می‌دهد. متن می‌کوشد نشان دهد که خاک و لاشه و آب گند و زاغ و فرار و گریزندگی و پرخوری و خودستایی و سیه رویی و پلیدی و مردارخواری و زشتی و بداندami و پلشتی و بدترکیبی و قامت ناساز و ریاکاری و محافظه‌کاری و حيله‌گری و پستی‌گرینی و پستی‌نشینی و دروغ‌گویی که با برجسته سازی هنری در متن، به زاغ نسبت داده می‌شود در پیوند با عمر دراز او قرار دارند، همانطوری که عمر کوتاه عقاب هم، با اوج نشینی، سحرخیزی، فرماندهی، پیروزی، شادمانی و شکارگری در پیوند هستند که در متن، همچون سلسله‌ای به هم پیوسته، ذکر شده‌اند. این تضاد چنانکه می‌بینید در همان سویه تضاد عناصر اربعه با یکدیگر هستند و حرکت نمادین عقاب، ابتدا بسوی زمین و خاک و آب گندزار و لاشه و... سپس صعودی به سوی آسمان و همبر شدن با مهر و کرهٔ اثیر، با چشم‌بستن و به هوش آمدن و پرواز کردن و اوج گرفتن، به سوی پیروزی و زیبایی و مهر و فرّ و آزادی و فتح و ظفر، شکل می‌گیرد و شکست گفتمان عمر دراز را که در واقع، مرگ به تمام معناست در برابر پیروزی پرواز در اوج فلک هرچند که به مرگ جسمانی منتهی شود (گر در اوج فلکم باید مُرد - عمر در گند به سر نتوان برد) رقم می‌زند. عقاب سرانجام، چاره‌جویی برای امر ناچار را کنار می‌نهد و با عمق بخشیدن و ارج نهادن به داشته‌های والا، عزت نفس، آزادگی و فرهمندی، سرود قدح عمر طولانی و هستی حقیر جسمانی - حسی و وابسته‌های ناشایست آنها را سرمی‌دهد و برای مدح حیات‌سالارانه و با عزت نفس، سربلندی، خودشناسی و احترام به

خویشتن که با بازگشت به خویشتن پس از آلودگی به نزولی تحقیرآمیز روی می‌دهد، نغمه گفتمان ادراکی و رسیدن به فهم، شعور و دریافت جاودانگی با نیکنمایی را در گنبد کبود طنین‌انداز می‌کند. پیداست که تفاوت حس تا ادراک زیاد است و ادراک ارجمندی و جاودانگی از ظاهر پروازی رو به سوی هیچ که دلالت بر نیستی حسی، ولی زیست و حیات جاودانی روحانی با نیک‌نامی دارد تنها از این طریق ممکن خواهد بود. «عمر دراز در این نگاه، رانه‌ای آلوده و ترک آن پسندیده و والاست» (رحیمی، پارسا، ۱۴۰۰: ۱۵۷).

زبان، نظیره‌ها و گفتمان نهان

شاعر این عقاب به ادراک رسیده را شاه هوا، همبر خورشید (در آسمان چه عجب گر به گفته حافظ / سرود زهره به رقص آورد مسیحارا)، در گذرنده از حیات، دارای عزت نفس، انتخاب‌گر درست و هیچ‌شده (لحظه‌ای چند بر این لوح کبود / نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود) معرفی می‌کند که بر پیام مکرر خردورزان (جهان و کارجهان، جمله، هیچ بر هیچ است / هزار بار، من این نکته کرده‌ام تحقیق. حافظ، ۱۳۸۱: ۳۶۹) تاکید کرده و با وجود در معرض خطر قرار گرفتن، خود را به پستی آلوده نساخته است. هرچند که فخرالدین مزارعی یکی از نظیره‌پردازان و پاسخ‌دهندگان به این مثنوی که منظومه وی «آشتی» نام دارد و عقاب در آن با زاغ به آشتی کشیده می‌شود، خانلری را بخاطر پذیرفتن سمت وزارت در عهد فرمانروای ستمکار، سرزنش کرده و وی را در عمل، فاقد روحیه عقاب (همت بلند و آزادگی) و عزت نفس یا تفکر والای گفتمانی حاکم بر زندگی دانسته‌اند. البته عزیز دولت-آبادی و بهرام طوسی که دیگر نظیره‌پردازان این منظومه هستند در حمایت از خانلری، پاسخ مزارعی را داده و از کوشش‌های شایسته خانلری در این سمت سخن گفته‌اند؛ ولی نکته ساختار گرایانه در اینجاست که دور شدن هر سه راوی نظیره‌پرداز از روایت‌پردازی، مانع از برابری آنها با خانلری شده است، ضمن اینکه هیچکدام زبان ساده، صریح و تصویرسازی را نداشته‌اند (ر.ک: هادی، ۱۳۹۰: ۴۹). باید افزود که ترجمه‌هایی از این شعر، به زبان گردی نیز، در دسترس است.

نکته دیگر که جنبه زبانی دارد این است که خانلری، مثل سمبلیست‌های اجتماعی، از نمادهای کهن و زبان کهن‌گرا و گاهی عامیانه استفاده می‌کند: آفتابش به لب بام رسید، عمر، چون حبیبی است بر آب، نشکفتن یک گل از صد گل، خجل از ماحضر خویش نبودن، کنایه‌های کهن و با کلمه‌های ناودان، اند، اندر، تدرو، تیهو، فر، لیک، حزم، رای، یغما، پیک، و با ترکیب‌های طاق ظفر، لوح کبود، شاه هوا، گند و مردار، کنج حیاط، لب جو، دم بازپسین، خط غبار و چرخ اثیر، کهن‌گرایی کرده است تا نگرش سنت‌گرای نو قدمایی‌اش را حفظ کند به این نمونه‌ها می‌توان کاربرد تکراری او و معیت را هم افزود: سال‌ها باش و بدین عیش بناز / تو و مردار و تو و عمر دراز.

از نظر شیوه سخنوری، لحن ادب‌ورزانه رعیتی زاغ در گفتگو با عقاب و لحن اربابانه و فرماندهانه عقاب با زاغ هم نکاتی هستند که شخصیت برون‌گرا، بی‌غل و غشی عقاب، صراحت بیان و یک‌رنگی وی را می‌رسانند در حالی که، قول و فعل‌های متضاد زاغ که محافظه‌کاری و نیرنگ‌بازی وی را نیز پدیدار می‌سازند از زیرکی حسی و مادی وی خبر می‌دهند (گفت: ما بنده درگاه توایم / تا که هستیم هواخواه توایم... اینهمه گفت ولی با دل خویش / گفتگوی دگر آورد به پیش / کاین ستمکار قوی پنجه کنون / از نیاز است چنین زار و زبون) چرا که «گفتار و کنش را - مثل دو روی سکه - نمی‌توان از هم تفکیک کرد» (یارمحمدی، ۱۳۸۳: ۱۷۸). زاغ، عقاب را با این صفات که نزد خویش برایش در نظر گرفته است، معرفی می‌کند: ستمکار قوی پنجه، بیدادگر، نیازمند، بیمار غم و غصه، کوله عمر، و پیداست که این نام‌ها و صفات هیچکدام در راستای دوستی و ادب‌ورزی نیستند و بوی دشمنی و حسادت از آنها به مشام می‌رسد.

گفتمان دوگانه

دو گفتمان در این شعر خود را نشان می‌دهند: نخست گفتمان عزت نفس، بلندی همت و اراده و دیگری، ذلت نفس، پستی و حقارت که در بیان شاعر، تصاویر و نتایج مخالف هم دارند. در نگرش نخستین، آسمان‌داری و بلندپروازی و عمری کوتاه ولی شرافتمندانه و سربلندانه جای دارد و در دیگری خاک‌نشینی و پستی‌مداری و عمر دراز. هرچند که نفس انسانی و خرد معاش بشری، عمر دراز را دوست می‌دارد و یکی از آرزوهای بشر رسیدن به حیات جاودانه و دست‌کم، زندگی طولانی است ولی بهای عمر طولانی، در این شعر، بسیار زیاد است و برابر با از دست دادن بلندی همت و سرافرازی است. از سویی، مرگ، کهن‌الگو و سرنمونی است که نزد همه اقوام و ملل، برای رهایی از آن، به دنبال چاره گشته‌اند ولی هرچه جسته‌اند به جایی نرسیده‌اند. جز خضر نبی که به قول فردوسی، سپهسالار رزم‌های اسکندر بود و داشتن یکی از دو گوی نورانی وی را در بُن ظلمات، به آب حیات رسانید و دیگری گیلگمیش است که با راهنمایی اوتنایشتم، گیاه بی‌مرگی را از اعماق آب بیرون کشید ولی در غفلتی شگفت‌مار آنرا از وی ربود و در انجام، گیلگمیش متوجه شد که باید تن به مرگ بسپارد. عقاب هم در چاره‌اندیشی برای کوتاهی عمرش به همان نتیجه‌ای می‌رسد که همه رسیده‌اند. البته فحوای سخن شاعر این است که باید به عمق زندگی و تاثیر-گذاری و ژرفای آن توجه داشت و گرنه عمرهای طولانی هم روزی به سر می‌آیند و عاقبت باید شرننگ تلخ مرگ را سرکشید.

کشاکش و تقابل دو گفتمان متضاد (مرگ با سربلندی و زندگی با خواری)، در وجود عقاب، برای ناچاری مرگ، ابتدا با انگیزشی منفی و حقیر؛ ولی بر بنیاد چاره‌جویی خردورزانه، او را به جانب خاک و زاغ می‌کشاند. زاغ، برخوردار از عمری طولانی است و همین، نکته‌ای پسندیده، برای عقاب است غافل از اینکه، اسباب و علل این عمر طولانی، با تمام هویت و موجودیت عقاب سر‌ناسازگاری دارند. عقاب یا باید با هویتش و از همه آنچه که داشته است وداع کند و در برابر خدا حافظی از عمری عزت‌نفس و سربلندی، به راهنمایی زاغ، به مردارخواری، خاک‌نشینی، پلشتی و پستی پردازد تا بتواند عمری طولانی چون زاغ بیابد. سیری نزولی عقاب را تا گندزار پس باغ می‌کشاند، بوی بد معدن پشه و مقام زنبور، که برای زاغ حیات‌بخش است برای عقاب غم، غصه و اندهی مرگبار را فراهم می‌کند. چشمانش را می‌بندد و به یاد فرّ و پیروزی و زیبایی و مهری که در فراز آسمان از آن برخوردار بود، می‌افتد و بی‌درنگ از اینکه خود را دچار چنین حسّ زننده و ناراحت‌کننده‌ای کرده است، پشیمان می‌شود و بال می‌گشاید تا در پروازی صعودی تا به کرهٔ اثیر و همبر شدن با مهر و خورشید، برسد. هرچند که همین دیدگاه، با اندیشه‌های سنتی در عرفان و تفکر ایرانی، همراه است و متن را از تجدد و نوآوری دور می‌کند اما توصیهٔ بازگشت به خویشتن و اندیشیدن به داشته‌های خود را دارد که راهکاری اجتماعی برای دههٔ ۲۰ ایران است و جنبهٔ اجتماعی متن را تقویت می‌کند. فهم و ادراک ارزشمندی داشته‌ها در قبال آن حسّ سخیف و بی‌ارزش، در کنار نهادن آنها نمود پیدا می‌کند و خواننده را با توجه دادن به سنت‌های پسندیده، سرشار از روح بلندهمتی و ارادهٔ بلند می‌کند. البته استعاره بودن عقاب و زاغ و گندزار و آسمان در این شعر آنقدر فراخ دامن و سیال است که در رمزوارگی متغیر عقاب و زاغ برای چند تفکر و اندیشه، می‌توان به جای عقاب و زاغ انسان‌هایی با گرایش‌های عالی و حقیر را گذاشت و تمام دلبستگی‌هایی را که بشر را در تنگنای تحقیر و ذلت قرار می‌دهند، گندزار و مردار دانست و پرداختن به آن را مردارخواری، تصور کرد و هرچه که خدایی، انسانی و خردورزانه است؛ ولی لازم است که انسان به خاطر آن از خواسته‌های نفسانی و حقیر بگذرد و با گذشت، ارجمندی اندیشه و عمل خویش را به نمایش بگذارد، قرار داد؛ گویی هدف نهضت‌های عرفانی و حماسی و دینی و انسانی-اخلاقی در طول تاریخ هم همین بوده و این استعارهٔ مفهومی شگرف، هدف و بنیاد استوار اندیشهٔ بشری در طول تاریخ پر فراز و نشیبش بوده است.

باید گفت که متن و گفتار در رسیدن به معنا با ایدئولوژی یا نظام ارزش‌ها و روابط قدرت در پیوند است. می‌توانیم بگوییم که گفتمان مجموعه‌ای از عوامل موثر در هم است که با کردارهای فردی و اندیشه‌های اجتماعی پیوند می‌یابد. نظام ارزش‌ها در این متن، همان ارجمندی عزت نفس است. قدرت هم می‌تواند قدرت فردی یا قدرت اجتماعی حاصل از تفویض نیروی سیاسی باشد که به اشکال مختلف خود را در گفتار و کردار افراد نشان می‌دهد. در داستان عقاب، انتخاب و قدرت تعیین یکی از دو راه موجود، نشان دهنده درآمیختگی قدرت با تفکر فردی است و گویی نسل و نژاد عقاب و زاغ هر کدام در انتخابی نسلی و اجدادی، شیوه حیات و زندگانی خاصی را برگزیده‌اند که هر کدام، الزام‌های عملی و فکری و نتایج خاص خودش را داشته و سبب شکل‌گیری تیپ شخصیتی هر یک از آنها شده است. چنانکه زاغ می‌گوید "عمر دراز سی صد ساله زاغان، حاصل تن به بادهای اثری نسپردن، مردارخواری، پستی‌گزینی و دیگر زرنگی‌هایی که به فرار از دست کودکان و سنگ خوردن" و... مربوط می‌شود، بوده است. همچنین است عمر کوتاه سی ساله عقابان که با پروازهای سحرگاهی در اوج فلک، شکار تیهو و تذرو و آهو... پیوند می‌یابد. همین مناسبات در هم تنیده سربلندی و خواری با وابسته‌های فکری و عملی‌شان و تفاوت تعریف کاربردی آنها و ارزش‌هایشان برای شخصیت‌های (تیپ‌های اجتماعی) داستان است که تحقیر عملی عمر طولانی و مدح عمر کوتاه را برای عقاب و ستودن عملگرای عمر طولانی و قدح عمر کوتاه را برای زاغ به همراه می‌آورد. در واقع، ایدئولوژی حاکم بر متن، حاصل نگاه هریک از شخصیت‌های داستان به هستی و نگرش آنها به جهان است. این ایدئولوژی در زاغ، ذلت و عمردراز و خواری و مردارخواری را به هم پیوند می‌دهد و با خرد دنیا مدار معاش جوی درمی‌آمیزد و در عقاب با سربلندی و عمر کوتاه و نام نیک و بزرگی در هم می‌آمیزد. بی‌تردید، این نگرش‌ها با فرهنگ و هویت ایرانی در ارتباط است.

شاعر برای نشان دادن این اندیشه‌ها، در توصیفی که نخست از عقاب می‌دهد او را همچون سایر تیزپروازان معرفی می‌کند، عقابی همچون دیگر عقابان؛ ولی با کشاندن وی به روی زمین و نزد زاغ، وی را به ورطه هویتی فرودین و خاک‌نشینی می‌کشاند که نگرش و نگاه متفاوتی به هستی را به نمایش می‌گذارد به عبارت دیگر، این عقاب، دیگر، آن عقاب نخستین نیست و به مرحله زاغ شدن نزدیک گشته است هر چند که شکل عقاب را داشته باشد. در انتهای داستان، شاعر، راهکار تعالی و رستن و رهایش را برای رسیدن به هویتی متعالی‌تر از عقاب نخست مطرح می‌کند. در نظر شاعر، راهجویی و چاره‌اندیشی باید تعالی‌بخش و ارجمندگرا باشد نه تحقیرآمیز و سردر نشیب؛ هر چند که بهایی گران داشته باشد. عقاب انتهای داستان که عقاب از خاک برخاسته و به افلاک رسیده است و با اندیشه و عملش عمری جاودانه را به دست می‌آورد؛ نه عقاب آغاز داستان است نه عقاب هم‌نشین شده با زاغ. او در شوشی احساسی - ادراکی، روندی تکاملی را پیموده است و در هر یک از مراحل سه‌گانه، نموداری برای اندیشه و گفتمانی متفاوت بوده است، گویی در سه فرهنگ و نظام ارزشی متفاوت پرورده شده و با قدرت انتخاب، هر سه مرحله را پیموده است. در سوی دیگر، زاغ، بر همان مهر و نشان است که بود و هیچ تغییری از آمدن و رفتن و پرواز عقاب در او به وجود نمی‌آید.

سیمرغ یا عقاب

در اینکه سیمرغ در شاهنامه با عملکرد مادرانه پروراندگی، پزشکی زخم‌های رستم و نیز جادوی چاره‌گری رویین‌تنی اسفندیار و خیردادن از نهانی‌ها برای زال و رستم، مثل توتمی سکایی به حمایت از خاندان گرشاسب می‌پردازد و آنان را در تنگناهای بسیار سخت رزم و زندگی، راهگشای راه سعادت و نجات، به روی آنها، می‌شود و از همین روی، ستایش هم می‌گردد، تردیدی نیست. گمان می‌رود عقاب هم، سیمرغ یا بخشی از سیمرغ برای خانلری است و راهنمای او در راهی که برگزیده، و از این روی، همراه

و همسو با اوست (پیرانی، ۱۳۹۴: ۹۰)، همانطور که سیمرخ با رستم بود؛ ولی، نه خانلری رستم است و نه عقاب، سیمرخ و نه اوضاع و احوال جهان در قرن چهاردهم برابر با سده چهارم و پیش از آن است؛ ولی هر دو متن، سخنی واحد را از فراسوی فاصله‌های زمانی بزرگ، تکرار و همخوانی می‌کنند و با به سُخره گرفتن مرگ یا پذیرفتن ناچاری آن، نوای واحد ارجمندی زندگی، در صورت ارجمندی شایسته و ژرفای پذیرفتنی آن را سر می‌دهند و جاوانگی را در نام نیک و زندگی ارجمندانه و سزاوار می‌دانند. صدای عقاب، بازتاب بخشی از نوای سیمرخ و شکوه و ارجمندی اوست هرچند که زوجش به دست اسفندیار کشته شده یا مجبور به پروراندن زال گشته باشد. هرچند که شکست اسطوره‌ها و برساخته‌شدن روایات جدید مبتنی بر اسطوره‌ها، قانونی پذیرفته شده است (ر.ک: سرکاراتی، ۱۳۵۰: ۴) و می‌توان عقاب را در همان راستا تعبیر و تفسیر نمود بخصوص که با کهن-الگوی مرگ در ارتباط است و خبر از کوشش پیوسته و بی‌انقطاع بشر برای یافتن راهی برای کاستن از اندوه و درد آن دارد.

باید گفت که در بررسی کمی، این داستان فاقد تعدد شخصیت است؛ ولی، شاعر با فضاسازی‌های توصیفی دقیق، و تصویر-سازی‌های شگفت (آهو استاد و نگه کرد و رمید/ دشت را خط غباری بکشید) که دارد و نیز بیان روایت با زبان ساده و واقع-گرای ملموس و طرح پیرنگ تقابلی بلندهمتی و فرومایگی با موضوع مرگ و زندگی، آنرا بسیار پذیرفتنی و زیبا و البته منسجم، ساخته است.

منابع

- پارسا، احمد، رحیمی منصور، پاییز ۱۴۰۰، «بررسی زمینه‌های فرهنگی و گفتمانی شکل‌گیری هویت در شعر عقاب خانلری»، بوستان ادب، سال ۱۳، شماره ۳: ۱۵۷-۱۷۴.
- پیرانی، منصور، بهار و تابستان ۱۳۹۴، «مقایسه شعر عقاب از خانلری و نسر از ابو ریشه»، ادبیات تطبیقی، شماره پیاپی ۱۱: ۹۰-۱۱۶.
- تسلیمی، علی، ۱۳۹۳، گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران- شعر، ج ۳، تهران: اختران.
- حافظ، شمس‌الدین محمد، ۱۳۸۱، دیوان، به کوشش سایه، ج ۹، تهران: کارنامه.
- سرکاراتی، بهمن، ۱۳۵۰، پری، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره‌های ۴۷-۵۰: ۱-۳۲.
- ناتل خانلری، پرویز، ۱۳۹۲، ماه در مرداب، ج ۶، تهران: معین.
- مصطفوی‌نیا، سید محمد رضی، زمستان ۱۳۹۰، «بررسی تطبیقی رمز عقاب در شعر خانلری و عمر ابوریشه»، بوستان ادب، سال سوم، شماره ۴: ۶۷-۸۹.
- هادی، روح، ...، ۱۳۹۰، «رد پای عقاب»، ادب فارسی، دوره جدید، شماره ۳-۵: ۴۹-۸۱.
- یاحقی، محمدجعفر، ۱۴۰۰، جویبار لحظه‌ها، ج ۱۷، تهران: جامی.
- یارمحمدی، لطف‌ا...، ۱۳۸۳، گفتمان‌شناسی رایج و انتقادی، تهران: هرمس.